

The Impact of Attorney's Resignation on the Principal's Permission

seyedhasan Hoseinimoghadam^{1*}, Mostafa
Firoozirad²

1- Associate Professor, Department of Private Law,
Faculty of Law and Political Science, University of
Mazandaran, Babolsar, Iran.

2- phd student of Private Law, Faculty of Law and
Political Science, Mazandaran University, Babolsar,
Iran.

Received Date: 2024/04/29

Accepted Date: 2024/08/23

Abstract

According to Article 678 of the Civil Code, one of the methods of terminating a power of attorney is the attorney's resignation. However, pursuant to Article 681 of the same code, the attorney can continue to act within the scope of the power of attorney after resignation, as long as the principal's permission remains. This provision is entirely contrary to the contractual nature of the power of attorney; because after the dissolution of the contract, the basis for the attorney's representation will be eliminated. Therefore, how can the attorney change their mind after resignation and continue their representation? Is the previous contract revived, or should we look for another basis, and does the principal's knowledge play a role in this? Various opinions have been presented by jurists and legal scholars to find a basis and sometimes justify this ruling; however, most of these views contradict the civil code articles. In this research, based on a descriptive-analytical method, after inducting jurisprudential and legal views and legal regulations and analyzing them, it was concluded that with the attorney's resignation, the power of attorney contract is dissolved. However, due to some practical considerations and to protect the principal and the other party to the transaction, as an exception and by secondary ruling, the permission issued by the principal, which formed the basis of the contract, does not disappear. The attorney, upon confirming the continuation of the permission, can act within its limits unless the principal revokes their permission.

Keywords: Attorney, Principal, Permission, Resignation

تأثیر استعفای وکیل بر اذن موکل

سید حسن حسینی مقدم^{۱*}، مصطفی فیروزی راد^۲

۱- دانشیار گروه حقوق خصوصی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی
دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران.

۲- دانشجوی دکتری گروه حقوق خصوصی، دانشکده حقوق و علوم
سیاسی دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران.

دریافت مقاله: ۱۴۰۳/۰۴/۱۰

پذیرش مقاله: ۱۴۰۳/۰۸/۲۳

چکیده

وفق ماده ۶۷۸ قانون مدنی از جمله طرق انحلال وکالت، استعفای وکیل است. در حالی که به موجب ماده ۶۸۱ همان قانون وکیل پس از استعفا تا زمان بقای اذن موکل، می تواند نسبت به مورد وکالت اقدام نماید. این مقررہ کاملاً برخلاف وصف عقد بودن وکالت است؛ زیرا پس از انحلال عقد، مبنای نیابت وکیل از بین خواهد رفت، بنابراین وکیل چگونه می تواند بعد از استعفا منصرف شود و به وکالت خود ادامه دهد؟ آیا عقد سابق احیا می گردد یا باید به دنبال مبنایی دیگر بود و علم و اطلاع موکل در آن نقشی ندارد؟ جهت یافتن مبنا و بعضاً توجیه این حکم نظرات گوناگونی از سوی فقها و حقوق دانان ارائه گردیده؛ اما اغلب این دیدگاه ها با مواد قانونی مدنی مغایرت دارد. در این پژوهش براساس روش توصیفی تحلیلی، پس از استقرای دیدگاه های فقهی حقوقی و مقررات قانونی و تحلیل آنها این نتیجه حاصل گردید که با استعفای وکیل عقد وکالت منحل می شود لکن به لحاظ برخی مصالح عملی و در راستای حمایت از موکل و طرف دیگر معامله، استثنائاً و به حکم ثانوی، اذن صادره از سوی موکل که بر پایه آن عقد پدید آمده بود، از بین نمی رود و وکیل با احراز بقای اذن، می تواند در حدود آن عمل کند مگر این که موکل از اذن خود رجوع نماید.

واژگان کلیدی: وکیل، موکل، اذن، استعفا.

۱. مقدمه

مطابق ماده ۶۵۶ ق.م. به سبب عقد وکالت، شخص می‌تواند به دیگری اذن دهد تا به نیابت از وی اقدام کند یعنی در اثر وکالت وکیل به جای موکل موضوع مورد وکالت را انجام می‌دهد؛ اما به لحاظ حقوقی مانند آن است که خود موکل اقدام به آن امر کرده باشد (امامی، ۱۳۶۳، ۲/۲۱۴). به دلالت ماده ۶۷۸ ق.م. عقد وکالت از عقود جایز است؛ زیرا وفق ماده مذکور وکالت به عزل موکل، به استعفای وکیل و یا با فوت یا جنون وکیل یا موکل منحل می‌شود. بنابراین از طرق انحلال عقد وکالت، فسخ از جانب وکیل است که استعفا نامیده می‌شود، بی آن‌که منوط به قبول یا اطلاع موکل شده باشد. علی‌رغم وجود این مقرر، ماده ۶۸۱ ق.م. فرضی را مطرح می‌کند که وکیل پس از استعفا هم می‌تواند به موضوع مورد وکالت اقدام کند؛ منتها تا زمانی که مشخص باشد موکل بر اذن خود باقی مانده و از آن عدول نکرده است. از حکم بیان شده، پرسش‌های گوناگونی مطرح می‌شود از قبیل این‌که؛ اگر با استعفای وکیل عقد منحل گردد، پس او چگونه می‌تواند بعد از استعفا، همچنان به امور مورد وکالت ادامه دهد؟ آیا باید تأثیر استعفا را منوط به اطلاع موکل دانست؟ سؤال مهم‌تر این‌که، پس از استعفا باید اصل را بر بقای اذن نهاد یا بر عدم بقای آن؟ آیا وکیل برای ادامه امور مورد نیابت خود، باید این موضوع را به اطلاع موکل برساند؟ و آیا حکم ماده ۶۸۱ ق.م. به لحاظ عملی منشأ مشکلاتی نمی‌گردد؟ و وکیل در صورت اقدام به امور مورد وکالت، مستحق دریافت اجرت قراردادی است؟ در این پژوهش سعی می‌شود با بررسی کتب فقهی و نوشتار حقوقی، از طریق تبیین ماهیت عقد وکالت و موقعیت قراردادی هر یک از طرفین، به پرسش‌های بیان‌شده، پاسخ مناسبی داده شود تا از به وجود آمدن مشکلات عملی در این موارد در جامعه کاسته شود و اشخاص به عنوان طرفین عقد وکالت از حقوق و بعضاً تعهدات خویش از آغاز انعقاد قرارداد تا خاتمه مطلع گردند.

۲. اختلاف نظر پیرامون ماهیت وکالت

فارغ از موضع قانون مدنی در مورد عقد بودن وکالت (ماده ۶۵۶ ق.م.)، اختلاف نظرها پیرامون عقد یا ایقاع بودن آن بسیار حائز اهمیت است؛ زیرا به عقیده برخی این دوگانگی در تشخیص ماهیت وکالت،

در مواد راجع به این مبحث اثرگذار است که از جمله آن حکم مقرر در ماده ۶۸۱ ق.م.می باشد (کاتوزیان، ۱۳۹۹، ۱۲۴/۴).

مطابق نظر مشهور فقهای امامیه تحقق وکالت منوط به ایجاب و قبول است؛ چراکه از جمله عقود می باشد، اگرچه از جمله عقود جایز است (ابن زهره حلبی، ۱۴۱۷، ۲۶۸؛ محقق حلی، ۱۴۰۹، ۴۲۵/۲؛ حلی، ۱۴۰۵، ۳۱۹؛ فاضل آبی، ۱۴۱۰، ۲۹۰؛ علامه حلی، ۱۴۲۰، ۲۱/۳؛ حسینی روحانی، ۱۴۱۴، ۲۳۸/۲۰؛ جبعی عاملی، ۱۴۱۰، ۳۶۷). با این حال معتقدند: «ایجاب وکالت را می توان با هر لفظ یا اشاره ای که دلالت بر ایجاب داشته باشد، بیان کرد. هم چنین قبول آن را با هر لفظی یا اقدام به فعل مورد وکالت می توان ابراز نمود» (محقق حلی، ۱۴۰۹، ۴۲۵/۲؛ علامه حلی، ۱۴۲۰، ۲۱/۳؛ همچنین فوریت در اعلام قبول شرط نیست و آن را حتی پس از مدتی می توان بیان داشت (جبعی عاملی، ۱۴۱۴، ۲۳۹/۵)، منوط به این که آن چنان طولانی نگردد که توالی عرفی بین ایجاب قبول بهم بریزد و اعتبار ایجاب منقضی گردد؛ بنابراین در ایجاب و قبول وکالت، وجود الفاظ یا شرایط خاصی شرط نیست و کافی است اراده این عقد را به نحوی از انحاء بیان گردد اگرچه به طور فعلی باشد.

در مقابل به نظر برخی دیگر، وکالت را نمی توان عقد محسوب کرد بلکه اذن در تصرف می باشد و برای تحقق آن نیازی به قبول وکیل نیست (طباطبایی یزدی، ۱۴۲۳، ۱۸۵/۶؛ خوانساری، ۱۴۰۵، ۴۷۶/۳). به عنوان مثال: هنگامی که موکل به وکیل می گوید کاری را انجام دهد و وکیل به انجام آن اقدام نماید، کار انجام شده توسط وکیل صحیح است؛ در حالی که اگر وکالت عقد می بود، به دلیل عدم وجود قصد نیابت و عدم بیان قبول، انجام آن کار از سوی وکیل نباید صحیح باشد؛ چراکه قبل از انجام کار، وکالت به طور کامل منعقد نشده است. مطابق این دیدگاه تنها اراده اذن دهنده برای شروع تصرف طرف دیگر کافی است و نیازی به قبول از جانب وی نیست و برای این ادعای خود، به کافی بودن اقدام فعلی وکیل در انجام موضوع وکالت استناد کرده اند و این در حالی است که قول مشهور اقدام فعلی را به منزله قبول دانسته است. هم چنین استدلال کرده اند اگر وکالت عقد می بود، قبول در آن باید مقارن با ایجاب باشد؛ اما در وکالت شخص می تواند به دیگری وکالت دهد و مدت زیادی بگذرد تا خبر آن به وکیل برسد، به همین دلیل میان ایجاب و قبول تقارن وجود ندارد. در مقابل این ادعا که صحت این عمل از باب وکالت نیست بلکه از باب اذن در تصرف است، پاسخ داده شده که مقصود این است که وکالت عقد

نبوده و برای تحقق، نیازی به قبولی ندارد؛ اما اگر به‌نحو ایجاب و قبول منعقد شود، عقد محسوب می‌شود؛ بنابراین در نهایت می‌توان گفت وکالت را به هردو شیوه (عقد یا ایقاع) می‌توان منعقد ساخت (طباطبایی یزدی، ۱۴۲۳، ۶/۱۸۵-۱۸۶). علاوه بر این استدلال شده است: مطابق بعضی از خبرها، وکیل با عزل موکل تا زمانی که خبر عزل به وکیل نرسیده باشد، منعزل نمی‌شود و تصرفات وی نافذ است؛ از این رو اگر قبول در عقد وکالت شرط باشد (یعنی حالتی که وکالت عقد باشد)، ترتب این اثر بر وکالت مشکل است؛ زیرا عقود اصولاً با اعلام فسخ یکی از طرفین منفسخ می‌شوند و تأثیر فسخ منوط به اطلاع مخاطب آن نیست، ولی اگر وکالت اذن محض در نظر گرفته شود، با اشکال مطرح شده مواجه نمی‌شود (خوانساری، ۱۴۰۵، ۳/۴۷۶).

غالب فقهای حنفی وکالت ایجاب و قبول را به‌عنوان رکن این عقد ذکر کرده‌اند، به‌گونه‌ای که وکالت بدون ایجاب و قبول کامل نیست (ابن نجیم، بی‌تا، ۷/۱۳۹؛ نجدات‌المحمد، ۱۴۲۷، ۴۸). مطابق نظر حنابله نیز وکالت بدون ایجاب و قبول صحیح نمی‌باشد و با عدم پذیرش و رد وکیل وکالت را باطل دانسته‌اند (مرداوی، بی‌تا، ۵/۳۵۵). فقهای مالکیه نیز بر همین عقیده‌اند لکن برای ایجاب و قبول لفظ خاصی را شرط صحت ندانسته‌اند (حطاب‌الرعینی، ۱۴۱۲، ۵/۱۹۰). با این وجود طبق نظر فقهای شافعی وکالت رفع منع و اباحه است، از این منظر قبول وکیل و حتی اطلاع او نسبت به وکالت شرط صحت نمی‌باشد (خطیب شربینی، ۱۴۱۵، ۳/۲۴۱).

عاملی که موجب تردید این گروه از فقها در مورد عقد بودن وکالت شده است، وجود احکام متفاوت برای وکالت نسبت به سایر عقود است؛ زیرا از نظر مشهور فقها استنباط می‌شود برای انعقاد وکالت، در مقایسه با دیگر عقود، سخت‌گیری چندانی وجود ندارد؛ زیرا همان‌طور که بیان شد برای انعقاد آن صیغه خاصی برای ایجاب و قبول شرط قرار داده نشده و گفته شده اشاره و قبول فعلی نیز برای انعقاد آن کافی است و حتی بیان شده توالی میان ایجاب و قبول هم لازم نیست؛ به همین علت، این گروه به‌دلیل آن‌که اصولاً در سایر عقود رعایت موارد مذکور شرط صحت عقد است، وکالت را عقد نمی‌دانند و یا دست‌کم قائل به این شده‌اند. در نتیجه براساس دیدگاه اخیر وکالت را می‌توان هم با ایقاع و به صرف اذن موکل واقع نمود و هم به‌نحو ایجاب و قبول، که در این صورت عقد است و باید تابع احکام عقود باشد.

در قانون مدنی نه تنها مباحث مربوط به وکالت در ذیل عقود معین بیان شده است بلکه علاوه بر ماده ۶۵۶ ق.م. که وکالت را عقد تعریف می‌کند، در ماده ۶۵۷ ق.م. نیز تأکید دارد وکالت با قبول وکیل محقق می‌شود؛ بنابراین مواد بیان شده تردیدی باقی نمی‌گذارند که در قانون مدنی نظر مشهور فقها مبنی بر عقد بودن وکالت، مورد پذیرش واقع شده است؛ اما با این حال در میان حقوق دانان نیز برخی بر این عقیده‌اند که در ایجاب و قبول وکالت، قبول وکیل تأسیسی نیست بلکه تصویبی است؛ چراکه این ایجاب و نیابت دادن حاوی اذنی می‌باشد که قبول وکیل موجب می‌شود در حق وی اثرگذار گردد (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۶، ۴۲۵/۵ و ۴۲۷). دیدگاه مذکور قبول در وکالت را نوعی قبول واقعی نمی‌داند؛ اما همان‌طور که گفته شد ماده ۶۵۷ ق.م. گویای آن است که در نظر قانون‌گذار قبول وکیل تأسیسی می‌باشد که به نظر این رویکرد مناسب‌تر باشد؛ زیرا به موجب وکالت، برای وکیل تعهدات متعددی به وجود می‌آید؛ از جمله رعایت مصلحت موکل (ماده ۶۶۷ ق.م.) و دادن حساب مدت وکالت (ماده ۶۶۸ ق.م.) و سایر وظایفی که موکل بر عهده وکیل قرار می‌دهد و این امر مستلزم آن است که وکیل به دقت از مفاد ایجاب موکل مطلع گردد و سپس نسبت به آن تصمیم‌گیری نماید که در نهایت با قبول وی، عقد محقق می‌شود. ثمره تأسیسی دانستن قبول از حیث زمان ترتب آثار وکالت است به این صورت که از زمان قبول این آثار مترتب می‌گردد و نه از زمان اعلان ایجاب از سوی موکل. لازم به ذکر است که وضعیت متفاوت عقد وکالت نسبت به سایر عقود، از حیث آثار آن است؛ چراکه عقود را به اعتبار آثاری که دارد، به عقود اذنی و عهدی تقسیم کرده‌اند (نائینی، ۱۴۱۳، ۸۲) و گفته شده اثر اصلی عقد وکالت ایجاد اذن است یعنی به موجب این عقد موکل به وکیل اذن می‌دهد و تفویض اختیار می‌کند تا از جانب او اقدام نماید و سایر تعهداتی که در اثر وکالت به وجود می‌آید، فرعی بوده و نتیجه‌ی اعطای اذن می‌باشد (محقق بحرانی، ۱۴۰۵، ۵/۲۲؛ سبزواری، ۱۴۱۶، ۱۵۴/۲۱)، به گونه‌ای که به عقیده برخی از فقها، هر لفظی دلالت بر اذن دادن داشته باشد، برای ایجاب عقد وکالت کافی است (علامه حلی، ۱۴۲۰، ۲۱/۳). حتی بعضی از این هم فراتر رفته و گفته‌اند میان اذن و وکالت تفاوتی وجود ندارد، جز این که وکالت در قالب عقد محقق می‌شود (نجفی، ۱۳۹۴، ۳۵۷/۲۷).

با این که در قانون مدنی عقد وکالت به صراحت عقدی اذنی معرفی نشده است؛ اما این امر از خود ماده ۶۸۱ ق.م. قابل استنباط است که مقرر می‌دارد: «مادامی که معلوم است موکل به اذن خود باقی است». به عقیده برخی حقوق دانان منظور از اذنی بودن وکالت این است که اثر مستقیم آن ایجاد اذن برای

وکیل و دادن اختیار به او برای انجام دادن مورد وکالت است (کاتوزیان، ۱۳۹۹، ۴/۱۱۰). در مقابل دیدگاه مخالفی وجود دارد مبنی بر این که علی رغم شهرت این موضوع که اذن از آثار برخی عقود مانند وکالت و غیره می باشد؛ اما باید گفت این گونه نیست بلکه اذن در معنای مصدری آن، گونه ای از رضا بوده و عمل اذن دهنده می باشد؛ بنابراین اذن در اثر عقد وکالت به وجود نمی آید؛ اما نتیجه ای که از اذن دادن حاصل می شود یعنی ماذونیت وکیل، اثر عقد وکالت است (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۰، ۲/۱۸). در واقع مطابق این دیدگاه، اذن به سبب عقد وکالت محقق نمی شود؛ چرا که ابتدا موکل اذن خود را در قالب ایجاب به وکیل پیشنهاد می دهد و با قبول وکیل، او مأذون در امر مورد وکالت می شود که این ماذونیت اثر عقد وکالت است؛ به بیانی دیگر، عقد وکالت به وجود آورنده ای اذن نیست بلکه ابتدا اذنی از سوی موکل وجود دارد که اگر این اذن به صورت ایجاب به وکیل پیشنهاد شود، با قبول وی، عقد وکالت منعقد می شود.

البته نباید از این نکته غفلت نمود که وکالت را نمی توان صرفاً به خصیصه اذنی بودن آن منحصر دانست بلکه این عقد تعهدات متقابل متعددی را برای هر یک از طرفین به وجود می آورد (صفایی، ۱۳۹۷، ۴۷) که این امر سبب شده است برخی حقوق دانان آن را عقدی «اذنی - عهده» بنامند (کاتوزیان، ۱۳۹۹، ۴/۱۱۰)؛ بنابراین منظور از اذنی بودن اثر اصلی و جوهره ای وکالت است.

۳. باقی ماندن اذن در صورت استعفای وکیل

پیش از بیان دیدگاه ها باید خاطر نشان ساخت به لحاظ جنبه فقهی موضوع، غالباً اختلاف نظر میان فقهای امامیه وجود دارد و میان فقهای دیگر مذاهب اسلامی چنین اختلافی وجود ندارد؛ زیرا آگاهی موکل از استعفای وکیل را شرط اثرگذاری وصحت آن می دانند. فقهای حنفی گفته اند با این که کمال وکالت به اراده طرفین است؛ اما در وکالت هر یک از طرفین حقی دارد و ابطال عقد بدون اطلاع دیگری موجب اضرار طرف دیگر است (موصلی، ۱۳۵۶، ۲/۱۶۳)؛ به گونه ای که بیان نموده اند هنگامی که وکیل خود را عزل کند، باید این امر را به اطلاع موکل برساند و وکالت همچنان بر عهده او باقی می ماند تا موکل از آن مطلع گردد (هواوینی، بی تا، ۲۹۶). به عبارتی دیگر به جهت رعایت حقوق موکل و جلوگیری از ورود ضرر به او، شرط صحت و اثرگذاری استعفای وکیل را اطلاع موکل از این امر دانسته اند (زحیلی، بی تا،

۴۱۱۶/۵؛ اما در مورد این که مطابق نظر فقهای امامیه و به تبع آن قانون مدنی، وکیل بر چه اساسی پس از استعفا می تواند وفق اختیارات پیشین و وظایف خویش عمل کند و اقدام وی دارای اعتبار است، در کتب فقهی و نوشتار حقوقی نظرات گوناگونی بیان شده است که در ادامه بیان خواهد شد.

۳. ۱. دیدگاه فقهای امامیه

مطابق نظر مشهور در صورتی که موکل، وکیل را عزل کند و یا وکیل در حضور یا غیاب موکل، استعفا دهد، وکالت باطل (منفسخ) می شود؛ منتها عزل از جانب موکل در صورتی مؤثر واقع می شود که به اطلاع وکیل رسیده باشد (محقق کرکی، ۱۴۱۰، ۲۷۷/۸؛ جبعی عاملی، ۱۴۱۰، ۳۷۰/۴؛ موسوی خمینی، ۱۳۹۰، ۴۵/۲). در واقع چنانچه موکل، عقد وکالت را فسخ و وکیل را عزل کند باید این امر را به وکیل اطلاع دهد؛ اما در مورد وکیل چنین شرطی بیان نشده و به صرف استعفا از سوی وی، وکالت منحل می شود اعم از این که موکل از این موضوع مطلع گردد یا خیر. برخی فقهای متقدم، به صراحت گفته اند: «با فسخ عقد وکالت از سوی وکیل، وی عزل می شود و دیگر نمی تواند در آنچه وکالت داشته است، تصرف و اقدامی نماید» (طوسی، ۱۳۸۷، ۳۶۷/۲؛ ابن زهره حلبی، ۱۴۱۷، ۲۶۹). برخی دیگر نیز جایز بودن عقد وکالت از جانب طرفین عقد را بیان کرده اند؛ اما در مورد حکم تصرفات پس از فسخ توسط وکیل نظری نداده اند (محقق حلی، ۱۴۰۹، ۴۲۶/۲؛ حلی، ۱۴۰۵، ۳۲۱). به نظر برخی دیگر «با فسخ عقد از جانب وکیل، عقد وکالت باطل می گردد و تصرفات وکیل پس از فسخ باطل است و هرگونه تصرف از سوی او پس از فسخ، نیازمند انعقاد عقد وکالت دیگری است» (علامه حلی، ۱۴۲۰، ۲۳/۳). با این حال علامه حلی در نظری دیگر، پس از بیان دیدگاه های شافعی و ابوحنیفه مبنی بر این که استعفای وکیل در صورت حضور موکل مؤثر است و چنانچه موکل حضور نداشته باشد، وکیل عزل نمی شود؛ بیان می دارد؛ پس از فسخ تصرفات وکیل فضولی می باشد اعم از این که در حضور یا غیاب موکل باشد؛ اما احتمال دارد در صورت غیبت موکل تصرفات صحیح باشد؛ زیرا به اذن عامی که وکالت در ضمن آن آمده عمل می شود و هم چنین در صورتی که موکل حضور داشته باشد و به فسخ از سوی وکیل راضی نباشد نیز ممکن است تصرفات وکیل صحیح باشد (علامه حلی، بی تا، ۱۳۳/۲).

برخی دیگر هم در تأیید این دیدگاه استدلال کرده اند، هر چند با عزل از جانب وکیل، عقد وکالت باطل می شود و مقتضی بطلان وکالت آن است که دیگر تصرفات وکیل نافذ نباشد؛ اما این احتمال داده

شده است که امکان دارد، فسخ از جانب وکیل هم منوط به علم و آگاهی موکل باشد که در این صورت تصرفات وکیل پیش از رسیدن خبر انحلال وکالت به موکل صحیح باشد؛ در این حالت مطابق اذن عامی که در ضمن وکالت به وکیل اعطا شده است، عمل می‌شود. هم‌چنین احتمال دیگری هم داده شده است مبنی بر این که امکان دارد حتی در صورت اطلاع موکل هم، وکیل اختیار انجام امور را داشته باشد؛ زیرا اصل بر بقای اذن است و صرف علم و اطلاع موکل به انحلال عقد، موجب بطلان اذن نمی‌شود که این احتمال را قوی‌تر دانسته‌اند (محقق بحرانی، ۱۴۰۵، ۱۵/۲۲).

لازم به ذکر است که این احتمال که استعفای وکیل منوط به آگاهی موکل است، مورد پذیرش نمی‌باشد؛ زیرا برخلاف اصول و قواعد عقود جایز است؛ چراکه روایاتی که اطلاع از فسخ را شرط می‌دانند، به مواردی اختصاص دارند که موکل عقد را فسخ می‌کند و بر فسخ وکیل دلالتی ندارند؛ اما در مورد احتمال دوم مبنی بر وجود اذن می‌توان نظر بر جواز تصرف وکیل داد؛ زیرا اذن صحیح و جامع‌الشرایطی وجود دارد که مطابق آن می‌توان عمل کرد، البته در مورد بقای اذن در صورت اطلاع موکل تردید وجود دارد تا زمانی که قرینه‌ای بر بقای اذن وجود نداشته باشد که در این صورت تصرف وکیل جایز نیست مگر این که موکل اذن جدیدی بدهد (نجفی، ۱۳۹۴، ۳۵۶/۲۷-۳۵۷).

به نظر برخی، اصولاً وکالت با فسخ وکیل منحل و باطل می‌شود و در مورد انجام امور توسط وکیل پس از استعفا به استناد اذن ضمنی که به موجب وکالت پدید می‌آید نیز گفته شده که مانند رد ایجاب موکل توسط وکیل است؛ یعنی هنگامی که وکیل عقد را فسخ می‌کند مانند این است که ایجاب موکل را رد می‌کند؛ اگر گفته شود مقصود از وکالت اباحه تصرف به اذن مالک است، وجود اباحه پس از رد مورد تردید می‌باشد و ممکن است مالک به تصرفات وی پس از رد راضی نباشد و اصل بقای اذن نیز با اصل بقای حرمت تصرف در مال دیگری در تعارض می‌باشد و در این حالت تنها باید علم به اذن وجود داشته باشد در حالی که پس از رد، در بقای اذن تردید به وجود می‌آید (طباطبایی، ۱۴۱۹، ۲۳۷/۹). بنابراین مطابق این نظر، شکی وجود ندارد که عقد وکالت با فسخ از سوی وکیل فسخ می‌شود؛ اما در مورد بقای اذن تردید وجود دارد، به همین علت، وکیل نمی‌تواند پس از استعفا به امور مورد وکالت بپردازد.

در دیدگاهی دیگر، در پاسخ به این پرسش که اگر مردی به دیگری وکالت در طلاق دهد و وکیل هم قبول نماید؛ اما پس از آن به صورت غیابی خطاب به مرد بگوید، من این طلاق را جاری نمی‌کنم و

خود را عزل کند، آیا بدون اذن جدید می‌تواند طلاق را جاری سازد؟ گفته شده است: «با این‌که نظر مشهور بر بطلان وکالت می‌باشد؛ اما ظاهراً جایز است، وکیل زوجه را طلاق دهد؛ نه با این استدلال که وکالت موجب اباحه یا از قبیل رضایت در خوردن طعام است که به صرف رضای موکل می‌توان آن را انجام داد؛ زیرا در رضای به خوردن طعام مطلق وجود رضا کافی بوده و انشایی وجود ندارد، در حالی که وکالت عقد بوده و از امور انشایی است که با فسخ باطل می‌شود و اباحه‌ای که از عقد حاصل شده بود نیز از بین می‌رود. اگر گفته شود اباحه مطلق در ضمن اباحه خاص به وجود می‌آید، باید گفت با زوال منشأ آن هم زایل می‌شود و اگر گفته شود صرف نظر از اباحه‌ای که به سبب وکالت به وجود می‌آید، اباحه‌ای مطلق از آن استنباط می‌شود. اما در پاسخ به این نظر هم گفته شد، این نه از بابت انشایی بودن وکالت مطلق بلکه به سبب شاهد حال، چنین حکمی بیان شده است مگر این‌که گفته شود از بین رفتن وکالت با صحت در تصرف، منافاتی ندارد» (میرزای قمی، ۱۳۷۱، ۵۱۴/۳)، یعنی با استعفای وکیل، عقد منحل می‌شود؛ اما رضایی که ایجاب در ضمن آن بیان شده بود، از بین نمی‌رود. پس از بیان احتمالات گوناگون در توجیه این دیدگاه بیان شده است جواز اقدام وکیل به جهت استصحاب حکم، ایجاب است و بطلان عقد مستلزم بطلان ایجاب نمی‌باشد و دلیلی برای لزوم مقارنه قبول از برای ایجاب نیست و رد پس از قبول نیز موجب بطلان ایجاب نمی‌شود؛ بنابراین گویا بعد از رجوع وکیل، عقد وکالت مجدداً منعقد می‌شود (میرزای قمی، ۱۳۷۱، ۵۱۴/۳). تفاوت این دیدگاه با دیدگاه‌هایی که وکیل را پس از استعفا مجاز در تصرف دانسته‌اند در این است که در آن دیدگاه‌ها عقد از بین می‌رفت؛ اما اذن باقی می‌ماند. وانگهی در این دیدگاه بعد از فسخ وکیل، ایجاب هم‌چنان باقی می‌ماند که می‌توان آن را پذیرفت و عقد دیگری را منعقد ساخت. برخی هم در این مورد بطلان وکالت را مشکل دانسته‌اند (طباطبایی یزدی، ۱۳۷۶، ۳۴۴)؛ زیرا همان‌طور که بیان شد، از نظر این فقها وکالت اذن بوده و عقد محسوب نمی‌شود تا با فسخ وکیل، وکالت منحل شود (طباطبایی یزدی، ۱۴۲۳: ۱۸۵/۶).

در حالت کلی می‌توان گفت، به نظر برخی فقها بین اذن در تصرف و وکالت تفاوتی وجود ندارد، جز این‌که وکالت را باید در قالب عقد منعقد کرد، به همین دلیل با این‌که تحقق وکالت متوقف بر قبول وکیل است؛ اما اذن این‌گونه نیست؛ بنابراین با فسخ از جانب وکیل، وکالت منفسخ می‌شود؛ اما اذن در تصرف با فسخ از بین نمی‌رود (نجفی، ۱۳۹۴، ۳۵۷/۲۷؛ حسینی سیستانی، ۱۴۱۵، ۳۴۰/۲). در مقابل گروهی دیگر معتقدند عقد وکالت متفاوت از اذن در تصرف است؛ زیرا به موجب عقد وکالت وکیل در مقام موکل

قرار می‌گیرد و جانشین وی می‌شود و آثار وکالت به مجرد عقد حاصل می‌شود، بی‌آنکه نیاز به تصرفی باشد؛ اما در اذن در تصرف، اذن ایقاعی است که موجب سلطه مأذون در تصرف نسبت به مال می‌شود بدون این‌که مأذون در مقام شخص اذن‌دهنده قرار گیرد (طباطبایی حکیم، ۱۴۱۶، ۲/۲۵۱). به نظر می‌رسد دیدگاه اخیر مناسب‌تر باشد؛ زیرا در اذن، شخص مأذون تنها توانایی تصرف دارد؛ اما به موجب وکالت شخص از اختیاراتی برخوردار می‌شود که به تعبیر فقها، به عنوان جانشین موکل عمل می‌کند و نسبت به شخص مأذون از اختیارات و آزادی عمل بیشتری برخوردار است اگرچه در وکالت هم موکل می‌تواند اختیار وکیل را محدود سازد. هم‌چنین، از کلام فقها برمی‌آید، اذن در تصرف غالباً ناظر بر امور مادی است؛ اما وکالت بیشتر از آن‌که برای انجام امور مادی باشد، برای انجام امور حقوقی موکل است.

۳.۲. دیدگاه حقوق دانان

ماده ۶۸۱ ق. م. مقرر می‌دارد: «بعد از این‌که وکیل استعفا داد، مادامی‌که معلوم است موکل به اذن خود باقی است، می‌تواند در آنچه وکالت داشته اقدام کند». برابر این ماده می‌توان گفت در قانون مدنی از دیدگاه فقهایی پیروی شده است که وکیل پس از استعفا نیز در صورت باقی ماندن اذن، می‌تواند در امور موضوع وکالت اقدام کند. این در حالی است که در نظام قانون مدنی و به لحاظ حقوقی، این مقرره با وصف عقد بودن وکالت منافات دارد؛ زیرا وکالت با فسخ هر یک از طرفین منفسخ می‌شود و رابطه قراردادی میان طرفین خاتمه می‌یابد (کاتوزیان، ۱۳۹۴، ۱۶۰؛ شهیدی، ۱۳۹۵، ۱۷؛ صفایی، ۱۳۹۷، ۳۰)؛ پس چگونه وکیل تنها به صرف اذن موکل می‌تواند به وظایف خود عمل کند؟

برخی حقوق دانان با توجه به پیشینه فقهی این موضوع استدلال کرده‌اند، وکیل نه تنها پس از استعفا و تا اطلاع موکل از آن، می‌تواند به مورد وکالت ادامه دهد بلکه مادامی‌که موکل استعفای او را نپذیرفته نیز می‌تواند به اعتبار اذن ضمنی که از عقد وکالت به وجود آمده است، به امور مربوطه اقدام کند. این نظر مبتنی بر این است که وکالت عبارت از نمایندگی دادن و اذن تصرف به وکیل است و چون نمایندگی در اثر استعفای او زایل می‌شود، اذن در تصرف باقی می‌ماند. ظاهراً به لحاظ حقوقی این استدلال قابل پذیرش نیست؛ زیرا اذن در اثر عقد وکالت به وجود آمده است و وجوداً و عدماً قائم به وجود وکالت است و پس از زوال وکالت به تنهایی باقی نمی‌ماند. اذن مطلق در ضمن فرد مخصوص به وجود می‌آید و کلی به وجود جزئی و فرد، در خارج یافت می‌شود و چنانچه جزئی و فرد معدوم شود، کلی که در ضمن آن به وجود

آمده نیز معدوم می‌شود؛ مگر این‌که گفته شود وکالت عقد نیست و مانند اذن و اباحه در تصرف، مادام که اذن دهنده از اذن خود رجوع نکند، مأذون می‌تواند در مورد اذن تصرف نماید اگرچه آن‌را رد کرده باشد، چنان‌که در اباحه مطلق است مانند این‌که در میهمانی میزبان، مهمان را به خوردن غذا دعوت نماید. اگر مهمان دعوت را رد کرده باشد مادام که میزبان از اباحه رجوع نکرده باشد، مهمان می‌تواند از آن غذا تناول کند (امامی، ۱۳۶۳، ۳۳۹/۲). از عبارات ایشان استنباط می‌شود، به لحاظ فقهی دیدگاهی را پذیرفته‌اند که تأثیر استعفای وکیل منوط به اطلاع موکل است و در صورت اطلاع موکل و عدم پذیرش استعفا، دیدگاه اذن ضمنی را مطرح می‌سازد که وکیل براساس اذنی که در اثر عقد وکالت به وجود می‌آید می‌تواند به وظایف خود عمل کند؛ اما ایشان هیچ‌یک از این دو دیدگاه را برای توجیه این مقرره کافی نمی‌دانند مگر آنکه پذیرفته شود وکالت عقد نیست بلکه ایقاع می‌باشد که این نظر با قانون مدنی سازگار نیست.

به عقیده برخی دیگر از حقوق‌دانان، حکم مذکور در ماده ۶۸۱ ق.م. اثر دیدگاه فقهایی است که وکالت را ایقاع می‌دانند؛ با این استدلال که برخی فقها دو مفهوم اذن و نیابت را با یکدیگر خلط کرده‌اند، اگر به سببی عقد منحل شود و نیابت از بین رود، اذن عامی که موکل به وکیل اعطا کرده باقی می‌ماند و این حکم در صورتی می‌تواند صحیح باشد که وکالت ترکیبی از یک عقد و ایقاع (اذن) باشد یا تنها ایقاع باشد؛ چراکه اگر عقد باشد، نفوذ و بقای اذن تابع عقد است و اذن در قالب این کل تجزیه‌ناپذیر اعطا می‌شود و با انحلال عقد، آن هم منحل می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۹، ۱۲۴/۴). در حالت کلی مبنای این مقرره نظریه عام بودن اذن موکل در برابر عقد است که از فقه اقتباس شده است و با عقد بودن وکالت منافات دارد. هم‌چنین به نظر ایشان با این‌که نفوذ استعفای وکیل منوط به اطلاع موکل نیست؛ اما یکی از حالاتی که حکم ماده ۶۸۱ ق.م. جاری می‌شود در جایی است که موکل از استعفای وکیل آگاه نیست و او را هم عزل نکرده است (کاتوزیان، ۱۳۹۹، ۱۸۶/۴-۱۸۷). پذیرش این نظر که قانون‌گذار در ماهیت وکالت از حیث عقد یا ایقاع بودن خلط کرده و این حکم ناشی از این خلط مبحث می‌باشد، دشوار است؛ زیرا با این‌که قانون‌گذار در مورد جعاله (ماده ۵۶۱ ق.م.) دچار چنین تردیدی شده است؛ اما از مواد فصل وکالت به خصوص مواد ۶۵۶، ۶۵۷ و ۶۵۸ ق.م. مشخص می‌شود قانون‌گذار در این مورد تردیدی به خود راه نداده و کاملاً احکام و آثار عقد را بر عمل حقوقی وکالت مترتب کرده است.

به عقیده برخی حقوق دانان، در هر استنباه اذنی وجود دارد و به موجب آن به مأذون اختیار انجام اقداماتی داده می‌شود که به آن تفویض اختیار گفته می‌شود. یعنی در واقع حقی برای وکیل پدید می‌آید؛ این اذن نیازی به قبول وکیل ندارد و ایقاع محسوب می‌شود. به بیانی دیگر، قبول وکیل نسبت به ایجاب موکل، یک قبول تأسیسی نیست بلکه قبول تصویبی است؛ از این رو اگر در ابتدا ایجاب موکل را رد کند، پس از رد می‌تواند آن را قبول کند (ایجاب با رد زایل نمی‌شود)، اگر ایجاب به دلیلی باطل باشد، اذن موجود و قابل ترتیب اثر می‌باشد و همچنین اگر وکیل استعفا دهد، می‌تواند بر طبق اذن عمل کند و اعمال معتبر می‌باشد (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۶، ۴۲۵/۵ و ۴۲۷). به همین علت است که به نظر ایشان ضرورت ندارد اذن لزوماً وابسته به یک عقد باشد بلکه می‌تواند به طور مستقل در غالب ایقاع یا غیر آن نیز تحقق یابد؛ بنابراین هرگاه شخصی به قصد انعقاد عقد اذنی، ایجاب خود را بیان کند، ایجاب وی حاوی اذن او می‌باشد، با فسخ وکیل عقد منحل می‌شود؛ اما ایجاب که همان اذن موکل می‌باشد، منحل نمی‌شود و آثار خود را دارد؛ زیرا اذن موضوعی مستقل از عقد است و هنگامی از بین می‌رود که اذن دهنده از آن رجوع نماید (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۰، ۱۳۲/۲). مطابق این دیدگاه، اذن در اثر عقد به وجود نمی‌آید تا از حیث بقا و دوام به آن وابسته باشد بلکه اذن خود وجودی مستقل دارد و برای این که در حق وکیل مؤثر واقع شود به صورت ایجاب به وکیل ارائه می‌شود تا با قبول وی عقد منعقد شود، بر این اساس اگر عقد در اثر فسخ وکیل منحل شود، اذن از بین نمی‌رود، به همین دلیل وکیل می‌تواند به وظایف خود عمل کند. به بیانی دیگر، در این حالت وکیل به وظایف وکالتی خود اقدام نمی‌کند بلکه براساس اذن موکل اقدام می‌کند. در هر صورت این سؤال مطرح می‌شود که اگر صرف وجود اذن برای اقدام وکیل کافی است و وکیل به اتکای همان اذن هم می‌تواند اقدام کند، دیگر چه لزومی وجود دارد تا اعطای اختیار در قالب عقد وکالت صورت گیرد؟ در پاسخ گفته شده، ممکن است وکیل به رایگان نخواهد به امور وکالت اقدام کند، به همین دلیل وکالت باید در قالب عقد منعقد شود تا طرفین درباره‌ی اجرت وکیل به توافق برسند. همچنین موکل هم باید به طریقی آگاه شود که وکیل به امور مقصود وی اقدام خواهد کرد یا باید به شخص دیگری رجوع کند (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۰، ۴۹/۲-۵۰). علاوه بر این می‌توان گفت، با توجه به این که اذن و اختیاری که موکل به وکیل اعطا می‌کند، منشأ تعهداتی برای وکیل می‌گردد، در این صورت نمی‌توان بدون اراده‌ی وی تعهداتی بر او تحمیل کرد بلکه او باید مفاد اذن اعطایی و وظایفی را که بر عهده او قرار

می‌گیرد بسنجد و در صورتی که خود را قادر بر آن می‌بیند، ایجاب موکل را بپذیرد و عقد وکالت را منعقد سازد؛ بنابراین تردیدی نیست که به صرف اذن موکل، وکیل متعهد نمی‌شود.

۳.۳. تحلیل و نقد دیدگاه‌ها

براساس آنچه بیان گردید، مشخص می‌شود، این موضوع قابل انکار نیست که حکم ماده ۶۸۱ ق.م. با قواعد مربوط به انحلال عقود منافات دارد و با تحلیل مبنای آن نیز نمی‌توان این منافات را توجیه کرد؛ اما چون به‌عنوان یکی از مواد قانونی به لحاظ حقوقی آثار متعددی بر آن مترتب می‌شود، باید به تبیین آن پرداخت؛ چراکه قانون‌گذار نیز در وضع مواد قانونی، تفسیری از وضعیت اجتماعی را لحاظ نموده است و برداشت قانون‌گذار از ضرورت وجود قانون، نسبی بوده است (فلاحی، ۱۴۰۱، ۵۲)؛ به همین جهت در ذیل هر یک از دیدگاه‌های مذکور، مورد تحلیل قرار خواهد گرفت تا مبنایی مناسب با قواعد حقوقی برای آن مطرح گردد:

درباره نظری که علت این حکم را عام بودن اذن موکل مطرح می‌کند، این سؤال مطرح می‌شود که چنانچه اذن و ایجاب عقد وکالت از سوی موکل به یک موضوع واحد تعلق گرفته باشد، چگونه می‌توان گفت اذن عام‌تر از عقد است؟ زیرا هر دو بر یک موضوع دلالت دارند و نمی‌توان گفت اذن فراتر از عقد است، بنابراین این نظر چندان توجیه مناسبی به‌نظر نمی‌رسد.

درباره این احتمال که ممکن است نفوذ استعفای وکیل هم منوط به اطلاع موکل باشد با این که مناسب به‌نظر می‌رسد؛ چراکه به نفع موکل است و هنگامی که وی از استعفای وکیل مطلع شود، می‌تواند برای انجام امور خود به شخص دیگری وکالت دهد یا هر اقدام دیگری را جهت اداره امور خود انجام دهد؛ اما نظر مذکور هم با این اشکال مواجه می‌شود که با این که قانون‌گذار در مقام بیان بوده ولی برخلاف ماده ۶۸۰ ق.م. در مورد عزل از سوی موکل که اقدامات وکیل را پیش از اطلاع از عزل، نافذ می‌داند؛ اما در ماده ۶۸۱ ق.م. به این موضوع اشاره‌ای نکرده است، بنابراین نظر مذکور چندان با قانون مدنی هم‌سو نیست.

در مورد این نظر که بقای ایجاب، استصحاب می‌شود هم این سؤال مطرح می‌شود ایجاب با قبول وکیل کامل شده و عقد را پدید می‌آورد و در عالم اعتبار چیزی باقی نمی‌ماند تا بقای آن استصحاب شود؛ زیرا استصحاب درجایی مطرح می‌شود که شک در بقا وجود داشته باشد، در حالی که درباره ایجاب شکی وجود ندارد و با انعقاد عقد دیگر ایجابی وجود ندارد بلکه با قبول وکیل عقد محقق می‌گردد.

هم چنین ممکن است بنای موکل هم بر این نباشد که ایجاب پس از انعقاد عقد وکالت باقی بماند، به عنوان مثال موکل هرگز بر این اندیشه نبوده است تا وکیل بخواهد از وکالت استعفا دهد و عقد را فسخ کند، در این صورت چگونه می توان گفت ایجاب وی باقی می ماند در حالی که خود او چنین موضوعی را اراده نکرده است. درباره این احتمال که امکان دارد وکالت عقد به همراه ایقاع باشد یا صرفاً نوعی ایقاع است، همان طور که گفته شد این نظر برخلاف دیدگاه قانون مدنی است که وکالت را عقد می داند و احکام و آثار عقد را بر آن مترتب ساخته است. آنچه صریحاً مقنن نام عقد بر آن نهاده است استنباط ماهیت دیگر و اسناد آن وکالت به ایقاع امری دشوار و نامیمون است؛ زیرا در قانون بسیاری از آثار و احکام عقد برای آن تبیین شد و دیگر ایقاع دانستن آن روا نیست. علی رغم این که دیدگاهی که اذن را مستقل از عقد می داند، می تواند توجیه مناسبی برای ماده ۶۸۱ ق.م. باشد؛ چراکه نه اذن را عام تر از عقد می داند و نه حکم ایجاب را استصحاب می کند و نه عقد بودن وکالت را نفی می کند، بلکه با فرض وجودی مستقل برای اذن، به وکیل اجازه می دهد براساس اذن عمل کند؛ اما پذیرش این موضوع به عنوان یک قاعده دشوار است زیرا دیدگاه «استقلال اذن»، آن را قاعده می داند در حالی که به لحاظ قانونی ماده ۱۲۱ ق.م. قابل استناد است که استنباط قاعده را از ماده ۶۸۱ ق.م. نفی می کند؛ چراکه به موجب ماده فوق الذکر گذاشتن دوباره سر تیر بر روی دیوار، منوط به اذن صاحب دیوار است، بر این اساس اگر بنای قانون گذار بر بقای اذن می بود باید اصل بر این می گذاشت که شخص می تواند سر تیر خود را بر روی دیوار بگذارد مگر این که مالک دیوار به طور صریح یا ضمنی از اذن رجوع کرده باشد؛ بنابراین با توجه به این رویکرد قانون گذار مشخص می گردد که این موضوع نمی توان بقای اذن را به عنوان یک قاعده استنباط نمود.

به نظر می رسد در تدوین حکم مقرر در ماده ۶۸۱ ق.م. قانون گذار به طور مسامحه در مقام نفی عقد بودن وکالت و یا در پی ایجاد قاعده ای که مبین عام بودن یا استقلال اذن در برابر عقد باشد، نبوده است بلکه در جهت حفظ منافع و مصحلت شخص موکل چنین حکم استثنایی ای را به عنوان حکم ثانوی بیان داشته است. به بیانی دیگر، در نظر موکل آنچه اهمیت دارد، انجام گرفتن موضوعی است که برای آن به دیگری نیابت می دهد؛ اما از آنجایی که در اثر آن برای وکیل هم تعهداتی به وجود می آید، صرف اذن کفایت نمی کند و وکیل هم باید انجام آن امور را بپذیرد؛ بنابراین فارغ از قبول یا عدم قبول وکیل، ابتدا ابراز تمایل و اعطای اختیاری از سوی شخص موکل صورت می گیرد؛ اما برای اثرگذاری در حق شخص دیگر (وکیل)

قبول وی باید ضمیمه شود، لکن در خصوص ماده مذکور، نباید از نظر دور داشت که وکیل صرفاً به اتکای اذن محض موکل عمل نمی‌کند بلکه پیش از استعفا، او مفاد عقدی را که این اذن در قالب آن به وی اعطا شده را پذیرفته بود و در واقع در این حالت استثنایی وکیل به اذنی که سابقاً به موجب عقد به وی اعطا شده بود، عمل می‌کند نه به صرف اذن ساده موکل. همان‌طور که گفته شد به نظر می‌رسد در این مورد قانون‌گذار به دلیل برخی ضرورت‌های عملی برای حمایت از موکل این امر را مجاز شمرده است، مانند این‌که وکالت در فروش کالایی به وکیل داده شود و وکیل پس از سپری شدن مدتی، نتواند کالا را به فروش برساند و از وکالت خود استعفا می‌دهد؛ اما مدت کمی پس از استعفا خریداری برای کالا پیدا می‌شود، قانون‌گذار با توجه به اذن موکل، به وکیل اجازه داده است در جهت مصلحت موکل از جانب وی اقدام کند تا با انجام معامله از سوی وکیل مستعفی، هم هدف موکل تحقق یابد و هم این‌که به دلیل فقدان سمت وکیل، از وقوع معامله فضولی (ماده ۲۴۷ ق.م.ا) جلوگیری نماید. در این خصوص ماده ۳۹ و به‌ویژه ماده ۴۵ قانون آیین دادرسی مدنی هم قابل استناد می‌باشد که قانون‌گذار به برخی ملاحظات عملی توجه داشته است؛ چراکه به موجب مواد اخیرالذکر پس از استعفا از جانب وکیل دادگستری، انجام بعضی امور به‌عنوان تکلیف بر عهده وی قرار گرفته است تا حقوق موکل وی ضایع نگردد؛ از جمله وکیلی که دادخواست داده در صورت استعفا باید آن را به اطلاع موکل خود برساند و یا وکیلی که پس از صدور رأی یا ابلاغ آن استعفا می‌دهد و رأی به وی ابلاغ شده است، باید این امر را به اطلاع موکل برساند، در غیر این صورت مسئول جبران خسارت خواهد بود.

۴. آثار اقدامات وکیل پس از استعفا

گذشته از اختلاف دیدگاه‌های نظری، جنبه عملی ماده ۶۸۱ ق.م.ا بسیار حائز اهمیت است؛ سوالی که مطرح می‌شود این است که وکیل پس از استعفا باید بقای اذن را اثبات کند یا این‌که اثبات خلاف آن بر عهده موکل است؟ اگر وکیل استعفا دهد ولی آن را ابراز نکند، در این صورت بر آن اثری مترتب نمی‌شود؛ زیرا اراده‌ای که اعلام نشده است واجد اثر هم نخواهد بود و هنگامی می‌توان ادعا کرد یک اراده مؤثر واقع می‌شود که در عالم خارج و اجتماع، نمود پیدا کند (حسینی مقدم و محمدی، ۱۳۹۸، ۸۴)، بنابراین صرف استعفای درونی وکیل موجب اثر نیست؛ اما اگر وکیل استعفای خود را به هر یک از شیوه‌هایی که می‌توان با آن اراده را اعلام نمود، مانند لفظ، اشاره، نوشته و... اعلام نماید در این صورت دو حالت مختلف را می‌توان مطرح کرد؛ اول وکیل استعفا دهد و پس از آن معامله‌ای از جانب موکل انجام دهد،

سپس موکل از فسخ عقد وکالت مطلع شود، در این حالت چون موکل از استعفای وکیل مطلع نشده، فرض بر این است که اذن وی نیز باقی بوده مگر این که موکل ثابت نماید، او نیز پیش از معامله عقد را فسخ کرده است، یا به عبارت دقیق تر از اذن خود رجوع نموده است؛ اما اگر موکل از استعفای وکیل آگاه شده باشد، سپس وکیل اقدام به معاملاتی از جانب موکل کند و موکل مدعی شود در زمان انجام معامله از اذن خود رجوع کرده بود، در این صورت وکیل باید با توجه به اوضاع و احوال و شرایط، بقای اذن موکل را ثابت نماید؛ زیرا در مورد خود عقد وکالت اصل بر عدم نیابت است و قول طرفی که وکالت را انکار می کند پذیرفته می شود (فخر المحققین، ۱۳۸۸، ۳۵۷/۲، بهبهانی، ۱۴۱۷، ۴۵۷). در این حالت، عقد وکالت که از سوی وکیل فسخ شده است، وی به طریق اولی باید وجود اذن را اثبات نماید. ثمره اثبات بقای اذن یا عدم بقای آن در این است که در صورت عدم اثبات بقای اذن از جانب موکل، معاملات وکیل وفق مفاد ماده ۲۴۷ ق.م. فضولی محسوب می شود و موجب مسئولیت وکیل برابر مواد ۲۶۲ و ۲۶۳ ق.م. گردد. در مواردی نیز ممکن است طبق ماده ۲۶۱ ق.م. برای طرف دیگر معامله هم مسئولیتی به همراه داشته باشد و موجب به وجود آمدن مشکلاتی برای او گردد در حالی که طرف معامله از جهتی نسبت به قرارداد وکالت فی مابین وکیل و موکل ثالث محسوب و در آن هیچ دخالتی از حیث رابطه ی قراردادی میان آنان نداشته است؛ هم چنین این امر برخلاف اصل استحکام معاملات نیز خواهد بود.

سوال دیگر در مورد اموال تحت تصرف وکیل است که وضعیت مسئولیت و ید وی چگونه خواهد بود؟ قواعد راجع به رد اموال امانی در ماده ۶۳۱ ق.م. بیان شده است؛ به موجب این ماده، شخص امین در صورت تعدی یا تفریط و یا با وجود مطالبه مال از جانب مالک، با وجود امکان، از رد آن خودداری نماید، مسئول تلف و نقص یا عیب مال می شود و براساس حکم ماده مذکور استدلال شده است، مادامی که مالک مال خود را از شخص امین مطالبه نکرده است، وی تکلیفی در رد مال ندارد؛ اگرچه عقد منحل یا مدت عقود امانی منقضی شده باشد (الشریف و سعیدی، ۱۳۹۷، ۴۲). ماده ۷۹۰ ق.م. نیز مؤید این برداشت است چون طبق این ماده، پس از برائت ذمه مدیون، مال مرهونه نزد مرتهن امانت است لیکن اگر با مطالبه مالک آن را مسترد ندارد، ضامن مال خواهد بود اگرچه تقصیری از او سر نزده باشد. البته به نظر می رسد چنانچه وکیلی که از وکالت خود استعفا داده است، باید این موضوع را به موکل خود اطلاع دهد تا موکل در مورد اموال خود تصمیم بگیرد و آنها را از وکیل مطالبه نماید یا به عنوان دیگری

نزد وی امانت بگذارد و یا می‌توان از ملاک ماده ۶۶۸ ق.م. استفاده کرد که وکیل را مکلف می‌داند به دادن حساب مدت وکالت و رد آنچه به جای موکل دریافت کرده است؛ بنابراین وکیلی که از وکالت استعفا می‌دهد نیز باید به این تکلیف عمل نماید و اموال موکل را به وی مسترد نماید.

ممکن است این پرسش مطرح شود، پس از استعفای وکیل رابطه‌ی قراردادی وکیل با موکل خاتمه می‌یابد، در این صورت تکلیف اجرت وکیل چگونه خواهد بود؟ به عبارتی دیگر، آیا همان شرایط عقد وکالت فسخ شده، بر روابط طرفین پس از فسخ نیز حاکم است؟ به نظر می‌رسد از آنجایی که با استعفای وکیل، عقد وکالت منحل شده است وی استحقاق دریافت اجرت قراردادی را ندارد، ولی در این حالت قواعد استیفا قابل اعمال می‌باشد؛ زیرا با این که مبنا و سبب قراردادی وجود ندارد؛ اما طبق ماده ۳۳۶ ق.م. شخصی که براساس درخواست دیگری عمل می‌کند و برای آن عمل در عرف اجرت وجود داشته باشد، می‌تواند اجرت‌المثل آن عمل را دریافت کند (کاتوزیان، ۱۳۹۸، ۳۳۹/۲؛ صفایی و رحیمی، ۱۳۹۷، ۴۳-۴۵) و تا زمانی که عقد وکالت اعتبار دارد و اجرت تعیین نشده باشد، وکیل اساساً استحقاق دریافت اجرت متعارف را دارد؛ در غیر این صورت وفق ماده ۶۷۶ ق.م. اجرت المثل به وی داده می‌شود. در مورد اقدامات وکیل پس از انحلال عقد نیز، با این که رابطه‌ی قراردادی خاتمه می‌یابد؛ اما چون وکیل براساس اذن و درخواست موکل اقدام می‌کند، قاعدتاً مستحق دریافت اجرت‌المثل خواهد بود. بنابراین اهمیت این موضوع تنها از جنبه نظری نیست بلکه به لحاظ عملی نیز اهمیت و آثار فراوانی را در جامعه که عموماً به وفور اشخاص از عقد وکالت برای پیشبرد و تسهیل امور زندگی شان استفاده می‌نمایند، در پی دارد.

نتایج

براساس آنچه گذشت؛ می‌توان نتیجه گرفت که:

- ۱- مطابق دیدگاه فقهای اهل سنت، استعفای وکیل منوط به اطلاع موکل می‌باشد و مادامی که موکل از آن مطلع نشده است، استعفا موثر نمی‌باشد.
- ۲- براساس نظر مشهور فقهای امامیه، وکیل بدون اطلاع موکل امکان فسخ وکالت و استعفا دارد و به تبع آن عقد وکالت منحل می‌گردد.
- ۳- گرچه به عقیده فقهای امامیه با استعفای وکیل عقد وکالت منحل می‌گردد؛ اما متأثر از دیدگاه فقهای اهل سنت، تصرفات وکیل را در صورت باقی ماندن اذن صحیح و معتبر دانسته‌اند.

- ۴- به لحاظ حقوقی، بنابر دیدگاهی اذن را عام‌تر از عقد دانسته‌اند که با انحلال عقد، اذن از بین نمی‌رود؛ اما قولی دیگر اذن را مستقل از عقد می‌داند که بدون اتکا به عقد نیز قابلیت اعطای اذن وجود دارد منتها برای آن‌که در حق وکیل موثر واقع شود، در قالب عقد منعقد می‌گردد.
- ۵- به لحاظ مبنایی به نظر می‌رسد از یک سو در بسیاری از موارد با وجود استعفای وکیل، موقعیتی برای وکیل در انجام عمل به بار خواهد آمد که استفاده از آن را همین وکیل مستعفی به صلاح موکل سابق خویش می‌داند و با برخورداری از اختیار سابق اقدام می‌نماید تا موقعیت حاصله را به نفع موکل حفظ نماید.
- ۶- از سوی دیگر به حقوق اشخاص ثالث توجه شده است تا ناخواسته حسب عدم آگاهی ایشان یا لجاجت بی‌دلیل موکل، معامله‌شان با وکیل پیشین به وضعیت فضولی تغییر خواهد یافت در حالی که ثالث به همان عنوان وکیل سابق اعتماد نموده و دست به این معامله زده است.
- ۷- به نظر می‌رسد چون مقنن این تجویز عمل وکیل را در قالب استثنا بیان داشته است و استثنا تاب توسعه را ندارد، نمی‌توان این حکم را به عنوان قاعده پذیرفت؛ زیرا مشکلات عملی‌ای که ممکن است از آن ناشی شود انکارناپذیر است و ای بسا بیشتر از منافع آن باشد.
- ۸- علی‌رغم این‌که در ماده ۶۸۱ ق.م. تأثیر استعفای وکیل منوط به اطلاع موکل نشده است، به نظر می‌رسد افزودن این قید به ماده مذکور مناسب‌تر باشد؛ زیرا هم نفع موکل را بهتر تأمین می‌کند تا برای انجام امور خود، وکیل دیگری را برگزیند و هم این‌که از بروز مشکلات عملی مانند ادعای انجام شدن معامله به‌طور فضولی جلوگیری به عمل می‌آید.

References

- al-Ḥaṭṭāb al-Ruʿaynī, M. (1992). *Mawāhib al-Jalīl Fī Sharḥ Mukhtaṣar Khalīl*. Beirut: Dār al-Fikr.
- al-Sharif M & Saeedi F. (2017). "Contract-maker's Permission and Trust-maker's Permission; Digging in to the Different Functions of Permission." *Comparative Research Quarterly of Islamic and Western Laws*. 5(2).

- ‘Āmilī, Z. (1990). *al-Ruwḍat al-Bahīyyat Fī Sharḥ al-Lum‘at al-Dimashqīyyat*. Qum: Dār al-Fikr.
- Baḥrānī, Y. (1884). *al-Ḥadā‘iq al-Nāẓirat*. Qum: Nashr Islāmī.
- Bihbahānī, M. (1996). *Ḥāshīyat Majma‘ al-Fā‘idat Wa al-Burhān*. Qum: Allāmiḥ al-Mujaddid.
- Falahi, A. (2022). "Prohibition of ijtihad against text; Rule or Formalist Reading of Tafsir". *Two Quarterly Studies of Comparative Jurisprudence and Principles of Religions*. 5(2): 42-67.
- Ḥillī, Ḥ. (1988). *Qawā‘id al-Aḥkām Fī Ma‘rifat al-Ḥalāl Wa al-Ḥarām*. Qum: Istiqlāl.
- Ḥillī, Ḥ. (2000). *Taḥrīr al-Aḥkām*. Qum: Imām Ṣādiq.
- Ḥillī, Ḥ. *Tadhkirat al-Fuqahā*. (Nd). Qum: Murtaḍawīyyat.
- Ḥillī, Y. (1983). *Jāmi‘ al-Sharā‘i‘*. Qum: Siyyid al-Shuhadā. 1992(1414). 13: 268. [In Arabic].
- Hillī, MHB. (2009). *‘Idāḥ al-Fawā‘id fī Sharḥ Mushkilat al-Qawā‘id*. Qum: Ismā‘īlīyān.
- Huwāwiynī, N. (Nd). *Majallat al-Aḥkām al-‘Adlīyyat*. Np: Nashr Nūr Mohammad.
- Ibn Nujaym, Z. (Nd). *al-Baḥr al-Rā‘iq Sharḥ Kanz al-Daqa‘iq*. Np: Dār al-Kitāb al-Islāmī.
- Ibn Zuhrah Ḥalabī, Ḥ. (1996). *Ghanīyyat al-Nuzū‘ ‘Ilā ‘Ilmay al-Uūl wa al-Furū‘*. Qum: Imām Ṣādiq.
- Imāmī, SH. (1984). *Ḥuqūq Madanī*. Tehran: Nashr Islāmī.
- Ja‘farī Langirūdī, MJ. (2001). *Tirmīnuluzhī Ḥuqūq*. Tehran: Ganj Dānish.
- Ja‘farī Langirūdī, MJ. (2007). *al-Fāriq*. Tehran: Ganj Dānish.
- Kātūzīyān, N. (2014). *A‘māl Ḥuqūqī*. Tehran: Ganj Dānish.
- Kātūzīyān, N. (2018). *Mas‘ūlīyyat Madanī*. Tehran: Ganj Dānish.
- Kātūzīyān, N. (2019). *Uuqūd Mu‘ayyan*. Tehran: Ganj Dānish.
- Khānsārī, A. (1985). *Jāmi‘ al-Madārik fī Sharḥ Mukhtaṣar al-Nāfi‘*. Tehran: Ṣadūq.
- Khoei, SA. (1990). *Mīnhāj al-Ṣāliḥīn*. Qum: Madīnat al-‘Ilm.
- Khomeini, SR. (2011). *Taḥrīr al-Wasīlat*. Qum: Dār al-Kitāb ‘Ilmīyyat. Nd.
- Mardāwī, A. (Nd). *al-Inṣāf Fī Ma‘rifat al-Rājih Min al-Khalāf*. Np: Npn.
- Mīrzāyī Qumī, A. (1992). *Jāmi‘ al-Shatāt*. Tehran: Kiyhān.
- Mughaddam, SH & Mohammadi S. (2018). *Āfarīnish Athar Ḥuqūqī Bā I‘lām Irādih*. Tehran: Majd.

- Muḥaqqiq Karakī, 'A. (1989). Jāmi' al-Maqāṣid Fī Sharḥ al-Qawā'id. Qum: Āl al-Bayt.
- Mūsili, A. (1977). al-Ikhtiyar li-Ta'lil al-Mukhtār. Cairo: al-Halabī.
- Na'inī, MḤ. (1992). al-Makāsib wa al-Bay'. Qum: Nashr Islāmī.
- Najafī, M. Jawāhir al-Kalām. (2014). Tehran: Dār al-Kitāb al-Islāmīyyat.
- Najdāt al-Mohammad, M. (1427). al-Wikālat fī al-Fiqh al-Islāmī wa Taṭbīquhā al-Iqtisādīyyat al-Mu'āṣir. Damascus: Dār al-Maktabī.
- Ruḥānī MṢ. Fiqh al-Ṣādiq. (1989). Qum: Dār al-Kitāb.
- Sabziwārī, S'A. (1995). Muḥadhdhab al-Aḥkām Fī Bayān Ḥalāl Wa al-Ḥarām. Tehran: Majd.
- Ṣafā'ī SH, Raḥīmī, Ḥ. (2017). Mas'ūliyyat Madanī. Tehran: Samt.
- Ṣafā'ī. SH. (2017). Qawā'id 'Umūmī Qarārdādḥā. Tehran: Mīzān.
- Sayadi Koush Ghazi A, Abbasian R & Mahdavi SMH. (2017). "Examination of the nature and characteristics of permission in possession". *Islamic Jurisprudence and Law Scholars Quarterly*. 14(53).
- Shahīd Thānī, Z. (1989). al-Rawḍat al-Bahīyyat Fī Sharḥ al-Lum'at al-Dimashqīyyat. Qum: Maktab Dāwarī.
- Shahīd Thānī, Z. (1993). Masālik al-Afhām. Qum: Ma'ārif Islāmī.
- Shahīdī, M. (2015). Ḥuqūq Madanī 3. Tehran: Majd.
- Shirbīnī, M. (1415). Mughnī al-Muḥtāj Ilā Ma'rifat Alfāz al-Minhāj. Beirut: Dār al-Kutub al-'Ilmīyyat.
- Sīstānī, A. Minhāj al-Ṣāliḥīn. (1994). Qum: Āyatullāh al-'Uzmā al-Sayid al-Sīstānī.
- Ṭabāṭabā'ī Ḥā'irī, 'A. (1998). Rīyāḍ al-Masā'il. Qum: Nashr Islāmī.
- Ṭabāṭabā'ī Ḥakīm, MS. (1995). Minhāj al-Ṣāliḥīn. Beirut: Dār al-Ṣafwat.
- Ṭabāṭabā'ī Yazdī, SM (1997). Su'al wa Jawāb. Qum: Markaz 'Ulūm Islāmī.
- Ṭabāṭabā'ī Yazdī, SM. (2001). al-'Urwat al-Wuthqā. Qum: Nashr Islāmī
- Ṭūsī, M. (2008). al-Mabsūṭ Fī Al-Fiqh al-Imāmīyyat. Tehran: al-Maktabat al-Murtaḍawīyyat Li-Iḥyā' al-Āthār al-Ja'farīyyat.
- Zuḥaylī, W. (Nd). al-Fiqh al-Islāmī Wa Adillatih. Damascus: Dār al-Fikr.